

## معرفة شناسی قوم نوح

بسم الله الرحمن الرحيم

قال امير المؤمنين، عليه السلام:

اعقل الخبير اذا سمعوه عقل رعايه و لا عقل روايه؛ فان رواه العلم كثير و رعايه قليل. (الحياه - نهج البلاغه)

حدیثی که امروز برایتان می‌خوانم حدیثی است از کتاب نهج البلاغه که من آن را از الحیات برایتان آورده‌ام. مولای ما امیرالمؤمنین - علیه السلام - در این حدیث تأمل برانگیز می‌فرمایند وقتی خبری را می‌شنوید، آن را با «عقل رعایت» تعقل کنید نه با «عقل روایت»؛ به درستی که روایت کننده علم فراوان است اما رعایت کننده آن کم. معروف است که تدوین دانش نحو - که بی شک یکی از گسترده‌ترین دانش‌های اعراب به حساب می‌آید - با جمله ساده و نغزی که امام علی بن ابی طالب - علیه السلام - به یکی از یاران و شاگردان با فضیلت خود فرمود، آغاز شد. نحو، البته تنها دانشی نیست که ریشه‌اش در جهان اسلام به امام علی - علیه السلام - می‌رسد. مورخان اتفاق نظر دارند که پایه‌گذار علم تفسیر هم ایشان و شاگردان ایشان بوده‌اند. اکثریت قریب به اتفاق سلسله‌های صوفیه نیز خود را به ایشان و شاگردانشان منتسب می‌کنند. بنابراین آغاز علم عرفان را هم باید در تعالیم امام علی - علیه السلام - جستجو کرد. کسی چه می‌داند؟ شاید اگر یکی پیدا می‌شد و بحث در باره «عقل روایت» و «عقل رعایت» را از امام پی می‌گرفت، ما الان یک روان‌شناسی اسلامی و یا حتی یک فلسفه اسلامی اصیل‌تر و عمیق‌تر داشتیم.

این‌ها را گفتم تا بلکه خودم را از سخن گفتن در باره معنای دقیق «عقل روایت‌گر» و «عقل رعایت‌گر» خلاص کنم! گویا برای شرح و بسط این دو مفهوم، بخت چندان با ما یار نبوده است! به هر حال، آن چه در نظر اول ممکن است به ذهن بیاید این است که «عقل رعایت کننده» همان عقلیست که منشاء عمل واقع می‌شود. متقابلاً «عقل روایت کننده» همان دانش و اطلاعاتی خواهد بود که ریشه در عمق وجود ما نداشته و تنها بر سر زبان ما جا دارد. با این فرض، مسئله «عقل راعی» و «عقل راوی» ناظر به همان مسئله قدیمی عالم عامل و عالم بی‌عمل خواهد بود.

اما اگر به عبارت اعتلرا الخبر اذا معنموه بیشتر دقت کنیم، ممکن است تفسیرهای دیگری از این حدیث در نظر ما پررنگ شود؛ مخصوصاً اگر ریشه لغوی کلمه عقل و اعتلرا را نیز در نظر داشته باشیم. «عقل» در لغت به معنی در بند کردن است. عقال، هنوز هم در میان اعراب به طنابی گفته می‌شود که عرب‌ها با کمک آن، چفیه مخصوصشان را بر روی سر محکم می‌کنند. خود عقل نیز ظاهراً از این جهت عقل خوانده شده که باعث در بند شدن هوای نفس است؛ و انسان عاقل انسانیت که بتواند خود را به درستی کنترل و هدایت کند. بنابراین، تعبیر اعتلرا الخبر اذا معنموه بیشتر با تعقل دقیق اخبار و سخنان، به معنی تجزیه و تحلیل آنها، مناسب خواهد داشت. تو گویی امام از ما خواسته‌اند که وقتی خبری را می‌شنویم، آن را طناب‌پیچ کرده در بند نماییم. بنا به این تفسیر، «عقل رعایت‌گر» عقلی است که اهل تجزیه و تحلیل است؛ و در مقابل، «عقل روایت‌گر» عقلیست که بدون دقت و سنجش، آن چه را که می‌شنود نقل می‌کند. پس اگر «عقل راعی» داشته باشیم، اطلاعات و اخباری که می‌شنویم در چنگ ما خواهد بود اما اگر «عقل راوی» داشته باشیم، مثل این است که ما اسیر اخبار و اطلاعاتی هستیم که به گوشمان می‌رسد.

اگر منظور از «عقل راوی» همین معنای اخیر باشد، آنگاه باید گفت که مشابه این حدیث در متون دینی ما فراوان است؛ یکی از معروف‌ترین این روایات جمله‌ایست از پیامبر اکرم که گویا در سخن‌رانی مشهور حجه الوداع نیز آن را فرموده باشند: رب حامل فتیله بنیة یعنی چه بسیار کسانی که حامل فقهند ولی خود فقیه نیستند. در بعضی از روایات آمده که ائمه ما - علیهم السلام - گاهی اوقات به اصحابشان تأکید می‌کردند که احادیث ما را بنویسید؛ چرا که آیندگان شما از این احادیث چیزهایی خواهند فهمید که شما امروز قادر به فهم آنها نیستید.

این بحث جالب‌تر خواهد شد اگر بتوانیم نشان دهیم که میان «عقل تحلیل‌گر» و عالمی که به علمش عمل می‌کند، ارتباط خاصی وجود دارد. اندیشیدن در این باره را به خودتان واگذار می‌کنم.

\*\*\*

(۱) هر چند اگر آن را به معنای عالم بی عمل هم بگیریم، باز احادیث فراوانی در این زمینه موجود است.

در جلسه قبل گفتیم از بیان قرآن چنین استنباط می‌شود که میان داستان قوم نوح، قوم عاد، قوم لوط، قوم ثمود و اصحاب ایکه ارتباط خاصی وجود دارد. این ارتباط از آن روست که قرآن در بسیاری از مواقع، این داستان‌ها را - به طرز معنی‌داری - در کنار یکدیگر و با عباراتی کاملاً مشابه، بیان کرده است. بنابراین می‌توان حدس زد که از نظر قرآن، این پنج قوم به خاطر برخی از خصوصیات فرهنگی، در یک کلاس مشترک قرار می‌گیرند.

گفتیم از مقایسه این داستان‌ها با قصه موسی و ابراهیم چنین به نظر می‌آید که مخاطب انبیاء در داستان این پنج قوم، هویت جمعی و فرهنگ عمومی مردم آنها بوده است. اگر مخاطب اصلی و ابتدایی دعوت موسی از نقطه نظر سوره شعراء، حکومت فرعون - و نه حتی بنی‌اسرائیل - بود، و اگر مخاطب ابراهیم - علیه السلام - تک تک انسان‌های اطراف او بودند، در این پنج داستان، روح جمعی - و اگر دوست داری بگو هویت فرهنگی - این ملت‌ها بود که دعوت انبیاء را به چالش می‌کشید.

ما قبلاً در مباحث سوره احزاب و نیز در بخش‌هایی از گفتگوهای سوره شعراء در باره معنا و مفهوم روح جمعی و هویت فرهنگی حرف‌هایی زده‌ایم. در آن جا گفتیم که یک اجتماع، صرفاً از کنار هم جمع شدن عده‌ای از افراد فراهم نمی‌شود. کما این که خصوصیات یک جامعه صرفاً از جمع جبری خصوصیات افراد آن جامعه به دست نمی‌آید. سپس توضیح دادیم که شکل‌گیری یک اجتماع، در گرو این است که افراد آن جامعه، در کنار یکدیگر بودن را به نحوی برای خود توجیه کنند. یعنی، زمانی می‌توان گفت کسی به عضویت یک جامعه در آمده که برای داشتن یک زندگی مشترک با افراد آن جامعه، استدلالی داشته باشد. زندگی مشترک داشتن نیز بدان معناست که عده‌ای از افراد، برای این سؤال که «هنگام بروز هر گونه اختلافی چه باید کرد؟»، پاسخی مشترک و یکسان داشته باشند.

این توجیه و این پاسخ مشترک، در درون هر انسانی که در اجتماعی زندگی می‌کند، وجود دارد؛ هر چند نسبت به آن خودآگاهی کاملی نداشته باشد. نمی‌خواهم بگویم همه اعضای یک جامعه، با نگاهی فیلسوفانه و بعد از تأمل و تفکر کافی به این پاسخ مشترک رسیده‌اند. ممکن است برای بسیاری از افراد، این توجیه و این پاسخ مشترک - نه بر اثر تفکر و اندیشه بلکه - بر اثر تبلیغات، القائات، تربیت‌ها و امثال این‌ها، فراهم آمده باشد؛ اما این توجیه و این پاسخ مشترک، به هر حال وجود دارد.

اتفاقاً تفکر منطقی در قبال این مسئله که «چرا من باید در کنار فلان دسته از انسان‌ها زندگی کنم؟ و هنگام بروز اختلاف، چگونه باید با دیگران برخورد کنم؟»، یکی از نشانه‌های رشد فکری انسان‌هاست. با این که همه انسان‌ها ناگزیرند برای این گونه سؤالات جواب‌هایی - هر چند ناخودآگاه - داشته باشند، ولی پاسخ اکثریت آنها به این سؤالات، پاسخی آگاهانه و از سر منطق و استدلال دقیق نیست. همان طور که قبلاً اشاره کردم، این سؤالات و پاسخ آنها در حقیقت بخش مهمی از فلسفه زندگی انسان‌هاست. شخصاً احساس می‌کنم جدی شدن این گونه سؤالات، حتی بی‌ارتباط با ضریب هوشی افراد نیست. یعنی آدم‌های باهوش‌تر - در مقاطعی از عمرشان - به طور جدی‌تری خود را با این سؤال مواجه می‌بینند که «چرا من باید در کنار این افراد، یا آن افراد زندگی کنم؟ و چرا باید فلان قواعد را در ارتباط با دیگران رعایت کنم؟».

به هر حال، می‌خواهم بگویم اجتماع انسانی هرگز به صرف نزدیکی جغرافیایی افراد فراهم نمی‌شود. می‌توان تصور کرد کسی از نظر جغرافیایی در کنار عده‌ای قرار بگیرد، اما عضوی از اجتماع آنها نباشد. یعنی با آنها پاسخ مشترکی برای سؤالاتی که گفتم، نداشته باشد. کما این که موسی و ابراهیم را نمی‌توان عضوی از جامعه اطرافشان دانست.

خلاصه سخن این که وقتی گفته می‌شود ما با یک قوم یا با یک فرهنگ مواجهیم - به خصوص وقتی خداوند حکیم که در کلامش مسامحه راهی ندارد، این حرف را زده باشد - مقصود این نیست که با تک‌تک آدم‌های آن جامعه مواجهیم. بلکه منظور مواجهه با آن ذهنیت مشترکیست که این افراد در درون خود دارند؛ ذهنیتی که طبیعتاً در رفتار تک‌تک افراد آن جامعه نیز به انحاء گوناگون بروز می‌کند.

با آن چه که گفتیم، امیدوارم منظور ما از این که می‌گوییم مخاطب دعوت نوح، لوط، هود، صالح و شعیب را باید هویت جمعی و فرهنگ اجتماعی مردم آنها دانست، کمی روشن شده باشد. اکنون جا دارد به این سؤال پردازیم که: مؤلفه‌های اصلی این فرهنگ‌ها چیست؟ و چه چیزی این پنج ملت را به هم نزدیک کرده و در یک کلاس قرار داده است؟

همان طور که قبلاً نیز توضیح دادیم، به نظر می‌رسد از نگاه قرآن سه اصل اساسی و مشترک در تمامی این فرهنگ‌ها وجود دارد: نخست، محدود بودن جهان‌بینی آنها به چارچوب‌های محسوس مادی، دوم، محدود بودن زندگی آنها به معیشت مادی، و سوم، محدود بودن اهداف آنها به سود مادی.

اجازه دهید برای این که این سه مؤلفه را کمی بیش‌تر باز کنیم، نگاه دو باره‌ای به داستان قوم نوح در قرآن بیندازیم. حتماً به خاطر دارید قوم نوح چگونه در گفتگوهایشان با نوح بر این جمله تأکید می‌کردند که: «چیزی که نمی‌بینیم، انگار که وجود ندارد». این جمله شاید بهترین و خلاصه‌ترین توصیف از نگرش کسانیست که برای معرفت، تنها در چارچوب حس و تجربه اعتبار قائلند.

در خصوص این طرز فکر حرف‌های فراوانی می‌توان زد. اما اجازه دهید در این جا فقط به یک نکته ساده اما بسیار مهم پردازیم. همه شما می‌دانید که از نظر منطقی فرق است میان این که بگوییم «من می‌دانم فلان چیز وجود ندارد» و میان این که بگوییم «من نمی‌دانم فلان چیز وجود دارد یا نه».

تا جایی که به حس و تجربه مربوط می‌شود، ما می‌توانیم با کمک احساسات و تجربیات خودمان بفهمیم که چه چیزهایی در جهان هستی وجود دارد. اما هرگز نمی‌توانیم بفهمیم چه چیزهایی وجود ندارد. دلیل آن هم واضح است. اگر چیزی وجود داشته باشد، می‌توان آن را احساس کرد یا تجربه نمود. اما اگر چیزی وجود نداشته باشد چگونه می‌توان آن را احساس کرد؟ چیزی که نیست یعنی معدوم است، یعنی هیچی است. هیچی، چگونه می‌خواهد به احساس ما درآید؟ اگر چیزی بخواهد توسط حواس ما احساس شود، دیگر هیچی نیست؛ یک چیزی بوده که احساس شده است.

احتمالاً در این جا خواهید پرسید پس این همه چیزهایی را که ما حس می‌کنیم وجود ندارند، از کجا فهمیده‌ایم؟ مگر ما نبودن غایبین کلاس را با کمک تجربه مادی خود احساس نمی‌کنیم. کسی که غایب است، در کلاس وجود ندارد؛ اما ما با همین حواس خود می‌فهمیم که غایبین در کلاس نیستند.

در پاسخ باید گفت تا جایی که مستقیماً به حس مربوط است، ما فقط کسانی را که در کلاس حضور دارند احساس می‌کنیم. پی بردن ما به غیبت غایبان کلاس، نه از طریق احساس مستقیم بلکه از طریق نوعی استدلال عقلی به دست آمده است. در حقیقت ذهن ما با تجزیه و تحلیل منطقی اطلاعاتی که از طریق حواس خود به دست آورده، نبودن غایبان را استنباط می‌کند نه این که نبودن آنها را مستقیماً احساس کند.

از این جا معلوم می‌شود: هیچ کس نمی‌تواند صرفاً به استناد حواس پنج‌گانه خود، در باره نبودن چیزی حکم صادر کند. با کمک حس و تجربه، فقط می‌توان در باره بودن موجودات حکم صادر کرد نه در باره نبودن آنها. وقتی کسی می‌گوید فلان چیز وجود خارجی ندارد، باید ببینیم بر پایه چه استدلالی این حرف را می‌زند. اگر استدلال او درست باشد، حرفش را می‌پذیریم. اما اگر تنها دلیل او بر نبودن چیزی این باشد که آن را حس نمی‌کند، باید بگوییم که این استدلال باطل است. چرا که هیچ کس نمی‌تواند به صرف این که وجود چیزی را احساس نمی‌کند، حکم کند که آن چیز وجود ندارد.

کم‌ترین نتیجه‌ای که از این مقدمات می‌توان گرفت این است که هیچ کس نمی‌تواند بگوید «من نمی‌بینم، پس نیست». وقتی چیزی را نمی‌بینیم - یعنی حس نمی‌کنیم - باید بگوییم «نمی‌دانیم که هست یا نیست» مگر آن که دلیل منطقی دیگری ارائه کنیم. یعنی به صرف این که چیزی را حس نمی‌کنیم نمی‌توانیم حکم به نبودن آن کنیم.

از همین جا می‌توان فهمید که بر پایه حس و تجربه نمی‌توان هیچ سخنی در باره بودن یا نبودن چیزهای غیر مادی به زبان آورد. چرا که حواس ما فقط می‌تواند چیزهای مادی را حس کند و اگر فرضاً چیزی غیر مادی باشد، نمی‌توان آن را احساس کرد؛ و چنان چه چند لحظه قبل گفتیم، وقتی چیزی را حس نمی‌کنیم، نمی‌توانیم بگوییم وجود ندارد. تا جایی که به حواس ما مربوط می‌شود باید بگوییم نمی‌دانیم وجود دارد یا نه. برای اثبات بودن یا نبودن آن باید ببینیم چه استدلال‌های دیگری می‌توان آورد.



می‌توان و باید خدا را دید؛ همان طور که در باطن بهره‌مندی‌هایمان از طبیعت باید او را ببینیم. چنان چه از همین آیات برمی‌آید، نوح به هیچ عنوان منکر تأثیراتی که ماه و خورشید و آسمان و زمین دارند نبود. لیکن می‌کوشید به مردم بگوید: این تأثیرات هر چند واقعی و حقیقی هستند، اما همه واقعت نیستند. در جهان هستی واقعت دیگری هم هست که برتر از حواس و تجربه‌ی ظاهری ماست و آن خداست. به نظر می‌رسد شکاف اصلی میان نوح و قومش درست در همین جا بود. قوم نوح گفتگو پیرامون چیزی که از محدوده حواس ما بیرون باشد را پوچ و عبث می‌شمردند. به همین دلیل کم‌ترین توجهی به سخنان نوح نداشتند و حتی وارد بحث و گفتگو در خصوص درستی یا غلطی سخنان نوح نمی‌شدند.

کار به جایی رسید که قال نوح مریب انهم عصونی و اتبعوا من لینه زده ماله و ولده الا خساراً؛ و مکروا مکراً کبیراً گفت نوح ای رب همانا که آنها مرا عصیان کردند و تبعیت کردند کسی را که نمی‌افزاید مال و فرزندش مگر زیانش را؛ و مکر کردند مگری بزرگ<sup>۶</sup>. بعد از این ماجراها بود که نوح لب به نفرین این مردم باز کرد: و قال نوح مریب ان تذر علی الامر من الکافرین دیاراً؛ انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لایلدوا الا فاجراً کفاراً و گفت نوح ای رب باقی مگذار بر روی زمین از کافران احدی را؛ همانا که تو اگر باقی گذاری آنها را، بندگان ترا گمراه خواهند کرد و نمی‌زایند مگر فاجرانی بسیار ناسپاس<sup>۷</sup>. نوح احساس کرد که از یک جایی به بعد، نه تنها امیدی به هدایت این مردم نمی‌رود، بلکه حتی امیدی به هدایت فرزندان به دنیا نیامده آنها هم نمی‌رود؛ از این هم بالاتر، این‌ها باعث گمراهی همه افراد دیگر هم خواهند شد. این سخن بسیار عجیب است. انگار قرآن می‌خواهد بگوید طرز فکری مانند طرز فکر قوم نوح، اگر نهادینه شود، دیگر هیچ امیدی به نجات انسان‌ها نیست. این بود که خداوند تشخیص نوح را مورد تأیید قرار داد و به او خبر داد که دیگر هیچ کس از این مردم ایمان نخواهد آورد: و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قدامن و وحی کردیم به نوح که همانا ایمان نخواهد آورد از قوم تو مگر آن کس که تا کنون ایمان آورده است<sup>۸</sup>.

نوح گفتگو با مردمش را به پایان برد و به امر خداوند مشغول ساختن کشتی غول‌پیکرش شد. تعبیر قرآن در این جا بسیار تکان دهنده است. می‌فرماید به نوح گفتیم در باره این مردم دیگر با من هیچ حرفی نزن: و اصنع الفلک باعیننا و وحینا و لا تخاطبني فی الذین ظلموا انهم مغرورون و بساز کشتی را جلوی چشم ما و وحی ما، و خطاب مکن مرا در خصوص کسانی که ظلم کردند؛ همانا که آنها غرق شدگانند<sup>۹</sup>. اگر جمله و لا تخاطبني فی الذین ظلموا - یعنی دیگر حرف آنها را با من نزن - را با آیه فاذکرونی اذکرکم<sup>۱۰</sup> - یعنی پس یاد کنید مرا، یاد کنم شما را - مقایسه کنیم، فوراً نتیجه خواهیم گرفت که قوم نوح کارشان به جایی رسیده بود که هیچ یادی و هیچ ذکری از خداوند در میان آنها نبود.

باری، نوح از آنها دست کشید و مشغول ساختن کشتی شد. اما حالا آنها بودند که دست از سر نوح بر نمی‌داشتند. هر کدامشان که نوح را می‌دیدند، مسخره‌اش می‌کردند: و یصنع الفلک و کلاماً سر علیه ملاء من قومه سخر و امینه قال ان تسخر و امنا فاننا نسخر منکم کما تسخرون و می‌سازد کشتی را و هر بار عبور می‌کردند بر او بزرگانی از قومش، مسخره‌اش می‌نمودند؛ گفت اگر مسخره می‌کنید ما را پس همانا که ما مسخره می‌کنیم شما را همان گونه که شما مسخره می‌کنید<sup>۱۱</sup>. در روایات هست که نوح کشتی عظیم خود را - که ساختنش سال‌ها طول کشید - در وسط بیابان می‌ساخت. او پیش‌بینی کرده بود که توفانی عظیم خواهد آمد و این کشتی در وسط بیابان اسیر تلاطم امواج آب خواهد شد. اما مگر این حرف باور کردنی بود؟ با کدام مبنای علمی؟ این حرف برای قومی که معرفتشان منحصر در چارچوب‌های محسوس مادیت، بیش از یک شوخی مسخره، چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ در روایات داریم که به نوح می‌گفتند

<sup>۶</sup> سوره نوح آیات ۲۱ و ۲۲

<sup>۷</sup> سوره نوح آیات ۲۶ و ۲۷

<sup>۸</sup> سوره هود آیه ۳۶

<sup>۹</sup> سوره هود آیه ۳۷

<sup>۱۰</sup> سوره بقره آیه ۱۵۲

<sup>۱۱</sup> سوره هود آیه ۳۸

ای نوح، چه شد که کارت از پیغمبری به نجاری کشید؟! زمانی ادعای پیغمبری داشتی اما حالا دیگر از کسی دعوتی نمی‌کنی و نجاری پیشه کرده‌ای! بسیار خوب، می‌خواهی نجار باشی، باش! اما ای آدم عاقل، چه کسی را دیده‌ای که در اولین تجربه نجاری به سراغ پیچیده‌ترین پدیده نجاری - یعنی کشتی‌سازی - برود؟ آن هم چه کشتی؟ گول‌پیکرترین کشتی تاریخ!! بسیار خوب، کشتی می‌سازی، بساز! دوست داری کشتیت گول‌پیکر هم باشد، باشد! اما عقل کل، چرا کشتی را وسط بیابان می‌سازی؟ کشتی را باید کنار ساحل ساخت نه در وسط بیابان.

خوب توجه می‌کنید؟ در این گفتگوها، تقابل دو دیدگاه - به واضح‌ترین شکل ممکن - پیداست. دیدگاهی که همه معرفت را منحصر در تجربه مادی می‌داند و دیدگاهی که به منابع دیگری نیز معتقد است. ما بعدها نشان خواهیم داد که نوح به هیچ وجه منکر اعتبار محسوسات و تجربیات انسانی نبود. درست به همین دلیل هم برای مقابله با طوفان، کشتی می‌ساخت. تفاوت دیدگاه نوح با قومش در این نبود که آدمی برای غرق نشدن در دریا باید کشتی بسازد. تفاوت در این بود که نوح علاوه بر این‌ها به حقایق دیگری هم اعتقاد داشت؛ ولی قوم نوح، معرفت را منحصر در همان محسوسات تجربی خود می‌دیدند.

واقعیت این است که بر مبنای نگاه صرفاً تجربی، کار نوح اصلاً کار عاقلانه‌ای نبود. نه نجار شدنش در سر پیری عاقلانه بود و نه کشتی ساختنش در اولین تجربه نجاری. نوح حتی اگر می‌خواست کشتی بسازد، عاقلانه‌تر این بود که ابتدا یک مدل آزمایشگاهی طراحی کند. اگر جواب داد، آنگاه کشتی بزرگ‌تری بسازد. این همه صرف هزینه و وقت، برای یک کشتی گول‌پیکر با کدام مبنای علمی قابل توجیه است؟ اگر کشتی از نظر مهندسی مشکلی داشت، چه کسی جواب‌گوی این هزینه‌ها خواهد بود؟ از همه این‌ها که بگذریم، آیا واقعا بهتر نیست کشتی را کنار ساحل بسازیم تا در دل بیابان؟ آیا برای هزینه حمل و نقل چنین کشتی گول‌پیکری تا دریا، فکری شده است؟

از خود شما می‌پرسم. آیا نوح کار عاقلانه‌ای می‌کرد؟ اگر نگرش شما نیز صرفاً یک نگرش تجربی باشد، جوابتان به طور قطع منفیست. اما اگر از عقلمان بپرسیم که: میزان اعتبار معرفت تجربی تا کجاست؟ بی‌تردید جواب دیگری خواهیم داشت. تاریخ نشان داد که نوح عاقل‌ترین مردم زمان خودش بود. حداقل به این دلیل که زنده ماند. ما به زودی در این باره بیش‌تر سخن خواهیم گفت.

اجازه دهید از قرآن بشنویم که باقی داستان چه شد. حتی‌اذا جاء امرنا وفامر التئومر قلنا احمل فیها من کل زوجین اثین واهلك الامن قد سبق علیه القول ومن امن وما امن معه الا للیل تا آن که آمد امر ما و جوشید تنور، گفتیم سوار کن بر آن از هر زوجی دو کس را و هلاک شد مگر آن که قول بر او پیشی گرفته بود و آن که ایمان آورد؛ و ایمان نیابرد با او مگر اندکی قلیل<sup>۱۲</sup>. بالاخره، وعده نوح در برابر چشم مردم عملی شد. قرآن با گفتن وفامر التئومر به ما می‌فهماند که توفان نوح درست از جایی و به گونه‌ای آغاز شد که هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد. از شما می‌پرسم: اگر کسی بخواهد حدس بزند که چشمه آب از کجا می‌تواند سر بر کند - مخصوصاً اگر حدس او بر پایه محسوسات و تجربه متعارف بشری باشد - آخرین جایی که به ذهنش خواهد رسید، کجاست؟ قرآن می‌گوید از تنورهایی که در آن نان می‌پختند، آب جوشیدن گرفت.

به هر تقدیر، توفان آغاز شد؛ یا به تعبیر قرآن، امر خدا فرا رسید. در این جا نیز تعبیر قرآن بسیار تأمل برانگیز است. چرا قرآن به سادگی نمی‌گوید توفان آغاز شد؟ چرا از آن به رسیدن امر خدا تعبیر می‌کند؟ پاسخ این سؤال به زودی روشن خواهد شد.

آیات قرآن نشان می‌دهد که آب آرام آرام، همه جا را گرفت. یعنی این گونه نبود که به چشم هم زدنی همه جا غرق آب شود. قرآن می‌گوید بعد از شروع توفان به نوح دستور دادیم که از هر حیوانی یک جفت را سوار کشتی کند. این کار به زمان قابل توجهی نیاز دارد و از هیچ کجای آیات نیز نمی‌توان استنباط کرد که ورود حیوانات به کشتی، شکلی ناگهانی و معجزه‌آسا داشته است. بلکه به عکس، ظاهر آیات نشان می‌دهد که نوح با صبر و حوصله فراوان، در حالی که توفان آغاز شده بود، حیوانات را سوار بر کشتی کرد. این نکته بدین معناست که مردم، با دیدن توفان، فرصت کافی برای فکر کردن داشتند. سال‌ها بود که نوح وعده چنین توفانی را داده بود. مردم دیدند که آب از جایی که حتی تصورش نمی‌رفت، فوران کرد. اما شگفتا و حیرتا، که هیچ کس به این فکر نیفتاد که برود و از نوح

(<sup>۱۲</sup>) سوره هود آیه ۴۰

کمک بخواید. مگر نوح پیش‌بینی این روز را نکرده بود؟ مگر به خاطر همین پیش‌بینی حیرت‌آور، مسخره‌اش نمی‌کردند؟ آیا عجیب نیست که مردم با دیدن توفان به سوی نوح نرفتند؟ آیا نوح باید معجزه‌های آشکارتر از این ارائه می‌داد؟ آیا منطقی‌ترین کار این نبود که به نوح ایمان بیاورند؟ من فکر می‌کنم این یکی از نکات کلیدی داستان نوح است.

به نظر می‌رسد که قرآن با ظرافت خاصی به این سؤالات پاسخ داده است. حتما یادتان هست که گفتیم خطای اصلی قوم نوح این بود که معرفت را منحصر در محسوسات مادی می‌دانستند. اگر کسی در گوشه ذهنش احتمال بدهد که به جز روابط تجربه شده مادی، چیزهای دیگری هم ممکن است در این عالم نقش داشته باشند، آنگاه با دیدن توفانی که نوح پیش‌بینی کرده بود، حتما به این فکر می‌افتد که شاید نوح راست می‌گفته و پیغمبر خدا بوده است. چنین کسی - دست کم - خواهد کوشید تا صحت ادعاهای نوح را یک بار بررسی کند. اما کسی که ندیدن را معادل نبودن می‌داند، احتمالا خواهد گفت پیش‌بینی نوح چیزی به جز یک تصادف نبوده است. به هزاران دلیل ممکن است توفانی به وقوع بپیوندد. در هر حال، توفان توفان است؛ نه چیزی بیش‌تر و نه چیزی کم‌تر. در برابر توفان چه باید کرد؟ همان کارهایی را که علم و دانش ما می‌گوید. باید لباس و غذا برداشت، به پناه‌گاه رفت و منتظر ماند تا فرونشیند. اگر آب در حال بالا آمدن است، بهترین کار شاید پناه بردن به کوه‌های بلند باشد. دلیلی وجود ندارد که به مسائل دیگری فکر کنیم. پیش‌بینی نوح؟ آن هم یک اتفاق است که با حساب احتمالات می‌توان در باره‌اش سخن گفت. اگر هم اتفاقی نبوده باشد، به هر حال چیزی ورای محسوسات تجربی و مادی ما نیست. می‌توان بعدها سر فرصت در باره‌اش دست به تحقیقات زد.

این درست همان عکس‌العملیست که پسر نوح از خودش نشان داد. قرآن می‌گوید وقتی که آب به اندازه کافی بالا آمد، نوح فریاد کشید همه سوار بر کشتی شوند: *وقال امرکبوا فیها بسم الله مجرہا ومرسیها ان ربی لغفور رحیم؛ وھی تجرئ بہم فی موج کالجبال ونادی نوح ابنہ وکان فی معزل یا بنی امرکب معنا ولا تکن مع الکافرین؛ قال سآوی الی جبل یعصمی من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحمہ وحال بینہما الموج فکان من المغرقین و گفت سوار شوید بر آن، به نام خدا روان شود و لنگر اندازد، همانا که رب من - بی شک - غفور مهربان است؛ و آن کشتی آنان را در میان امواجی کوه‌آسا می‌گرداند، و ندا داد نوح پسرش را که در گوشه‌ای ایستاده بود: ای فرزند دل‌بندم سوار شو با ما و با کافران مباش، گفت پناه خواهم برد به کوه محافظت خواهد کرد مرا از آب، گفت امروز محافظتی از امر خدا نیست مگر آن که خدایش رحم کند، و حائل شد میان آنها موجی، پس از زمره غرق‌شدگان بود<sup>۱۳</sup>.*

پسر نوح غرق شد؛ این را همه شما می‌دانید. اما من فکر می‌کنم در ماجرای پسر نوح چیزی جالب‌تر از غرق شدن او وجود دارد؛ و آن سخنانی است که میان او و پدرش رد و بدل شد. فراموش نکنیم که پسر نوح نیز یکی از همان مردمیست که ندیدن را معادل نبودن می‌گرفتند. از همان کسانیست که حرف‌های نوح را باور نداشتند. از همان کسانی که نوح را مسخره می‌کردند و به کشتی ساختنش در دل بیابان می‌خندیدند. پسر نوح هم فوران آب را از تنور آتش دیده بود. دید که آب همه بیابان را فرا گرفت و کشتی را به حرکت درآورد. دید که بیابان خشک چنان از آب متلاطم شد که امواجی به بلندی کوه پدید آمد. به تعبیر قرآن، پسر نوح در کناری ایستاده بود و همه این چیزها را نظاره می‌کرد. حالا نوح با تمام شفقتی که از یک پدر می‌توان سراغ داشت او را به سوی کشتی فرا می‌خواند. من سال‌هاست در حیرت جوابی هستم که او به پدر داد: *قال سآوی الی جبل یعصمی من الماء گفت به بالای کوه پناه خواهم گرفت تا از خطر آب در امان بمانم!*

معرفت منحصر در محسوسات، و چاره‌جویی مادی‌گرایانه را می‌بینید؟ از دیدگاه حس و تجربه، فرزند نوح حرف نامعقولی نمی‌زند. آب بالا آمده پس باید به بلندی پناه برد. اما می‌بینید محدود ماندن در این حصار فکری چه بلایی می‌تواند بر سر انسان بیاورد؟ تفاوت نگاه نوح و پسرش در همین جمله کوتاه است. پسر نوح جز توفان چیز دیگری نمی‌بیند اما در نگاه نوح، توفان - همان توفانی که پسر هم می‌بیند - مصداقی از امر خداست: *قال لا عاصم الیوم من امر الله* این چیز است که پسر از درکش ناتوان بود. به تعبیری

<sup>۱۳</sup> (سوره هود آیات ۴۱ تا ۴۳)

فیلسوفانه‌تر، نوح علاوه بر دیدن روابط عرضی در میان موجودات، روابط طولی میان آنها را هم می‌بیند اما پسر نوح هیچ درکی از روابط طولی ندارد<sup>۱۴</sup>.

این جان کلام است. خطای اصلی قوم نوح - و تمام کسانی که در قبال معرفت تجربی و محسوسات مادی دچار افراط شده‌اند - در این است که به جز روابط عرضی در میان موجودات، هیچ رابطه دیگری را قبول ندارند. در حالی که واقعیت جهان هستی غیر از این است. اگر موجوداتی در عرض هم قرار دارند و اگر می‌توان روابط میان این موجودات را بررسی کرد و فهمید، موجوداتی هم هستند که همه چیز در طول آنها قرار گرفته است.

انبیاء آمده‌اند به ما بگویند که علاوه بر تفسیرهای عرضی در قبال حوادث جهان، تفسیرهای طولی هم معتبرند. وقتی می‌گوییم قوم نوح - درست مانند بسیاری از مردم روزگار ما - در خصوص اعتبار محسوسات و دانش تجربی دچار نوعی افراط شده بودند، به همین معناست. منظور ما - به هیچ وجه - این نیست که حس یا تجربه فاقد اعتبار است. منظور این است که علاوه بر تفسیرها و روابط عرضی، باید به تفسیرها و روابط طولی میان موجودات هم توجه داشت. خود نوح هم تفسیر عرضی را فراموش نکرده بود. به همین دلیل، برای مقابله با توفان «کشتی» ساخت. ساختن کشتی، یعنی معتبر شمردن همه قواعد علوم تجربی و مکانیک سیالات. اما پسر نوح، به جز تفسیر عرضی از حوادث، هیچ تفسیر دیگری نداشت. به همین دلیل، توفان در نگاه پسر نوح فقط توفان است اما در نگاه نوح، توفان علاوه بر این که توفان است، امر خدا هم هست. به همین ترتیب در نگاه نوح، کشتی هر چند در نجات ما حقیقتاً نقش دارد، اما نجات ما - به هر وسیله‌ای که باشد - جلوه‌ای از رحمت خداست. در نقطه مقابل، پسر نوح برای نجات خود چیزی به جز کوه و پناه بردن به کوه نمی‌یابد. باز به همین دلیل است که در نگاه نوح، کشتی به نام خداست که حرکت می‌کند و به نام خداست که می‌ایستد. اما برای پسر نوح، چیزی ورای موج دریا وجود ندارد. این مقایسه‌ای بی‌نظیر میان کسانیست که از حوادث و موجودات عالم - فقط و فقط - تفسیر عرضی دارند و کسانی که علاوه بر تفسیرهای عرضی چشمشان به روی حقایق عمیق‌تری در بطن حوادث عالم باز شده است.

پایان توفان، نکته پنهانی ندارد که بخواهم برای شما توضیح دهم. ساکنان کشتی نوح نجات یافتند و باقی همه غرق در توفان‌ها شدند. جز این که بگویم یکی از عجیب‌ترین آیات قرآن در همین جا نازل شده است. زمخشری، مفسر و ادیب بزرگ تاریخ عرب، وقتی به این آیه می‌رسد، مثل این است که می‌خواهد از فرط هیجان فریاد بزند. ظاهراً اوست که گفته اگر تمام ادیبان تاریخ جمع شوند، هرگز نخواهند توانست جمله‌ای مانند این خلق کنند: *وقیل یا امراض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضي الامر و استوت علی الجودی و قبل بعدا للقوم الظالمین و گفته شد که ای زمین فرو خور آبت را و ای آسمان فرو بند، و فرو نشست آب و جاری شد امر و استوار شد بر جودی و گفته شد دور باد برای قوم ستم‌کار<sup>۱۵</sup>. زمخشری البته از لطائف ادبی این آیه - مثلاً کنار هم قرار گرفتن کلمات زمین و آسمان یا کنار هم قرار گرفتن کلمات اقلعی و ابلعی و یا آهنگی که در عبارات غیض الماء و قضي الامر وجود دارد - به وجد آمده است اما شاید ما بتوانیم از جهات دیگری هم در این آیه عجیب نظر کنیم. چرا قرآن برای توصیف فرو کش کردن توفان از این تعبیر استفاده می‌کند که به زمین گفته شد آب را فرو ببر و به آسمان گفته شد که بس کن؟ چرا به سادگی نمی‌گوید توفان فرو نشست و آب به زمین فرو رفت و خشکی‌ها دو باره نمایان شدند؟ حتی اگر می‌خواهد حضور فرمان خدا را در این جا نشان دهد، چرا به سادگی نمی‌گوید به امر خداوند توفان به پایان رسید و زمین به حالت اولش بازگشت؟ چرا از تعبیر قبل یا امراض و یا سماء - یعنی گفته شد به زمین و به آسمان - استفاده می‌کند؟ آیا با این تعبیر نمی‌خواهد بگوید برای لحظاتی، زمین و آسمان از وجود کسانی که همه چیز را فقط در قالب متعارف تجربی و تفسیرهای عرضی می‌بینند، خالی شده بود؟ در این صورت، عبارت پرطنین *قبل بعدا للقوم الظالمین* معنای عمیق‌تری به خود نمی‌گیرد؟ در این سؤالات خوب بیندیشید. شاید به نکات دیگری هم دست پیدا کنید.*

اجازه دهید بحث معرفت‌شناسانه در باره قوم نوح را همین جا به پایان ببریم و کمی هم در باره مؤلفه‌های دیگری که قرآن در خصوص این اقوام پنج‌گانه ارائه می‌دهد، حرف بزنیم. گفتیم که در نگاه این مردم به زندگی، مهم‌ترین موضوع، معیشت و مهم‌ترین

<sup>۱۴</sup> در خصوص روابط طولی و عرض میان موجودات در کتاب ایستاده در باد به تفصیل سخن گفتیم.

<sup>۱۵</sup> سوره هود آیه ۴۴

هدف، رسیدن به سود قابل محاسبه مادی بود. اگر وجود مرسلین را به طور کلی انکار می‌کردند، از آن رو بود که در فرهنگ جمعی آنها، آسمان دخالتی نداشت. اگر انبیاء ناچار بودند در نخستین سخنانشان بگویند که ما اجر و مزدی از شما طلب نمی‌کنیم، دقیقاً به این دلیل بود که نگاه مخاطبان آنها هم‌واره معطوف به مناسبات اقتصادی بود. در عمق ذهنیت آنها این اصل مسلم بود که هر کس کاری می‌کند، به دنبال سود و منفعت مادی خویش است.

این طرز فکر را شوخی نگیرید. چنین تفسیری از انسان و زندگی، مبنای تمدن امروز غرب و فرهنگ غالب در جوامع انسانی - و حتی در میان بسیاری از ما ایرانیان مسلمان - است. دنیای امروز، دنیای هزینه و فایده است. تمام تحلیل‌های اجتماعی بر پایه همین هزینه و فایده صورت می‌گیرد. بسیاری از ما امروز، حتی زمانی که در باره تعلیم و تربیت، برنامه‌ریزی فرهنگی و ارزش‌ها سخن می‌گوییم، ناخودآگاه به فکر توجیه اقتصادی سخنانمان می‌افتیم. فراوان دیده‌ام کسانی را که هنگام بحث در باره مسائل فرهنگی، این طور استدلال می‌کنند که فلان وضعیت فرهنگی سالیانه فلان مقدار ریال ضرر به ما می‌زند.

من البته می‌فهمم که محاسبات دقیق برای برنامه‌ریزی‌های کلان تا چه حد اهمیت دارد. این را هم می‌فهمم که برای سنجش میان دو تصمیم متفاوت، گاهی بهترین معیار این است که نتایج تصمیماتمان را بر پایه ریال محاسبه کنیم. اما نمی‌توانم نگرانی خودم را از بابت افراطی که گاه در این خصوص مشاهده می‌شود، پنهان کنم. بدتر از افراط، نگرش‌هاییست که گاه به نظر می‌رسد در عمق ذهنیت افراد رسوخ کرده است.

این روزها شاید اصطلاح راسیونال (Rational) را زیاد شنیده باشید. من مخصوصاً از کلمه انگلیسی آن استفاده می‌کنم چون معتقدم ترجمه این لغت به فارسی منشاء مغالطات خطرناکی در میان ما بوده است. چرا که عده‌ای این لغت را عقلانیت ترجمه کرده‌اند؛ در حالی که عقلانیت راسیونال تفاوت‌های مهمی با عقلانیت در فرهنگ ما دارد. اگر بخواهیم معادل خوبی برای راسیونال پیدا کنیم، شاید «عقل معاش» بهترین ترجمه باشد.

در فرهنگ ما، عقل موهبتیست که انسان با کمک آن می‌تواند به حقایق این عالم دست پیدا کند. یعنی می‌تواند جهان را به درستی و آن گونه که هست بشناسد و اندیشه‌های صحیح را از افکار ناصحیح تمیز دهد. اما در فرهنگ و فلسفه غرب وقتی صحبت از راسیونالیسم می‌شود، منظورشان طرز فکریست که به دنبال محاسبه سود و زیان مادی است. این درست است که برای محاسبه دقیق سود و زیان باید بتوان وضعیت موجود را به درستی شناخت - و ظاهراً همین امر باعث شده که عده‌ای راسیونال را عقلانی ترجمه کنند - اما جوهره اصلی راسیونالیسم این است که تصمیماتمان را از ورود آن چه که نمی‌توان با محاسبات مادی در باره‌اش قضاوت کرد، مصون نگه داریم. به همین دلیل، از نگاه یک راسیونالیست غربی، چیزی مثل شهادت‌طلبی، عملی باطل و غیرعقلانی است. چرا که در باره شهادت نمی‌توان - نفیاً یا اثباتاً - حرف دقیقی زد. پس نباید آن را به محاسبات عقلانی خود در زندگی وارد کنیم. بلکه! اگر بتوان نشان داد که شهادت‌طلب بودن در روحیه افراد اثر مثبتی می‌گذارد، و اگر بتوان مقدار این اثر مثبت را اندازه گرفت، آنگاه می‌توان شهادت‌طلبی را هم در عقلانیت راسیونالیستی به حساب آورد. در این صورت هم، معنایش این نیست که واقعاً بهشتی هست و سعادت؛ بلکه معنایش این است که شهادت‌طلبی در به دست آوردن سود اقتصادی و اجتماعی ملموسی که ما به دنبال آن هستیم، فلان مقدار اثر مثبت دارد؛ همین.

مثالی که گفتم شاید همه تفاوت‌های میان مفهوم راسیونالیسم در غرب و مفهوم عقلانیت را در میان ما بیان نکند، اما به نظر مثال بسیار گویا و روشن‌گریست. در حقیقت ریشه راسیونالیسم را باید در پراگماتیسم و تجربه‌گرایی - که در آغاز همین جلسه به آن پرداختیم - جستجو کرد.

موضوع زمانی جالب می‌شود که می‌بینی عده‌ای در میان ما مسلمانان و ایرانیان، عقلانی بودن را دقیقاً همان راسیونال بودن می‌دانند. به همین دلیل، مثلاً وقتی صحبت از پای‌بندی به دین و ارزش‌های انسانی در قبال تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی به میان می‌آید، با صراحتی - و شاید بهتر بگویم، وقاحتی - باور نکردنی، این پای‌بندی‌ها را معادل خارج شدن از عقلانیت تلقی می‌کنند. من مکرراً با کسانی برخورد کرده‌ام که گمان می‌کنند **در عرصه دیپلماسی یا اقتصاد نباید ایدئولوژیک فکر کرد**. وقتی خوب به عمق

سخنانشان پی می‌بری، می‌بینی منظورشان این است که در عرصه دیپلماسی باید فقط بر مبنای عقلانیت راسیونال تصمیم گرفت و نباید تصمیماتمان را بر پایه آموزه‌های دینی قرار دهیم.

از نگاه یک مسلمان، پای‌بندی به دین و در چارچوب تعالیم دینی تصمیم گرفتن - ولو این که گاهی اوقات با عقل محاسبه‌گر ما سازگار نباشد - هم‌واره عقلاانه‌ترین کاریست که یک انسان می‌تواند انجام دهد؛ و صد البته که نتیجه نهایی آن هم پر سودترین نتایج خواهد بود. چرا که کم‌ترین نتیجه آن رسیدن به جنات تجرّی من تحتها الا نهام<sup>۱۶</sup> است. در حالی که در عقلانیت راسیونالی، وارد کردن بهشت و دوزخ و هر چیزی که قابل محاسبه با ابزارهای ملموس مادی نباشد، بیهوده و عبث است. بنابراین اگر اصرار داریم که راسیونال بودن را عقلانیت ترجمه کنیم، شاید یک ترجمه مناسب دیگر همان «عقل جزوی» باشد که عارفان و حکیمان ما - هم چون مولانا - آن را در برابر «عقل کلی» به کار می‌گیرند.

باز هم تکرار می‌کنم، از نظر من دعوای اصلی بر سر ترجمه یک لغت نیست. به اصطلاح، نزاع ما نزاع لفظی نیست. دعوا بر سر این است که عده‌ای از ما - آرام آرام - عاقل بودن را معادل راسیونال بودن می‌دانند و این البته یک انحراف خطرناک است.

اگر به دنبال نمونه دیگری از این گونه انحرافات هستید، بد نیست به برخی از گفتگوهای که گاه میان نوجوانان ما از یک سو، و پدران و مادران و افراد با تجربه، از سوی دیگر صورت می‌گیرد، نگاهی بیندازید. همه شما می‌دانید که سنین نوجوانی سنین اوج گرفتن اندیشه‌های مهمی چون آرمان‌خواهی، عدالت، فلسفه خلقت و فلسفه زندگی است. چیزی که گاه مرا غرق در حیرت می‌کند، برخوردیست که بسیاری از پدران و مادران و گاه پدربزرگ‌ها و عموها - و در یک کلمه، بزرگ‌ترها - با فرزندان‌شان در قبال این دغدغه‌ها دارند. فراوان دیده‌ام که بزرگ‌ترها وقتی در برابر چنان پرسش‌هایی از سوی جوانانشان قرار می‌گیرند، می‌کوشند به آنها حالی کنند که این حرف‌ها چیزی به جز خیال‌بافی‌های دوران پر شور نوجوانی نیست. گاه با صراحت می‌گویند بچه جان! عاقل باش؛ سرت به کار خودت باشد؛ این حرف‌ها برای تو آب و نان نمی‌شود؛ تنها خاصیت‌شان این است که اگر در سرت جای گیر شوند، کله‌ات بوی قرمه‌سبزی خواهد گرفت؛ تو باید به فکر مسائل عینی و ملموس زندگی باشی؛ شغل؛ درآمد؛ تحصیلات و نظائر این‌ها. آیا به نظر شما، این جلوه واضحی از عقل راسیونال نیست؟ آیا اندیشیدن به فلسفه زندگی، اندیشیدن به این که از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود، اندیشیدن به این که به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم، خیال‌بافی‌های پوچ و بیهوده است که نباید مبنای زندگی روزمره ما واقع شود؟

به گمان من، اگر پاسخ این سؤالات را از فطرت پاک انسانی و عقل حقیقت‌جو بپرسید، جواب روشن است. اصلاً همین عقل و فطرت بی‌آلایش دوره نوجوانی بوده که این سؤالات را به بار آورده است. در گذار عمر، هر چقدر روح ما آلوده شود، و هر چقدر بیش‌تر دچار خودفراموشی شویم، این دغدغه‌ها را نیز بیش‌تر از یاد خواهیم برد. اما اجازه دهید یک لحظه صادقانه از خودمان سؤال کنیم، اگر ندانیم از کجا آمده‌ایم، به کجا می‌رویم، در کجا هستیم، و حقیقتاً چه چیز مایه آرامش وجود ماست، زندگی چه معنای خردپسندی خواهد داشت؟ بی‌جهت نیست که قرآن زندگی دنیا را چیزی بیش از یک بازی نمی‌داند: انما الحیوه الدنیالعب و لھو همانا که حیات دنیا، تنها بازی است و سرگرمی<sup>۱۷</sup>. در مباحث سوره حدید به معنای این آیه اشاره کردیم و گفتیم که بازی لزوماً چیز بدی نیست. بلکه گاهی اوقات لازمه رشد انسان است. به همین دلیل، پدری که با فرزندش بازی نکند، پدر خوبی نیست. اما اگر فراموشمان شود که بازی وسیله‌ایست برای رشد و تربیت، اگر بازی برای ما تبدیل به هدف شود، اگر اهدافمان را از بازی فراموش کنیم، آن وقت چه سرنوشتی در انتظار ما خواهد بود؟ گمان نمی‌کنم حدس زدن آینده کسانی که اندیشیدن به فلسفه زندگی را فراموش می‌کنند - یعنی همان کسانی که نسخه عقل مدرن راسیونال را برای ما می‌پیچند - کار سختی باشد.

اگر متوجه نفوذ این طرز فکر در میان خودمان شده باشیم، دیگر تعجب نخواهیم کرد وقتی عده‌ای از ما می‌خواهند عاقل باشیم و هرگز در جهت خلاف رودخانه شنا نکنیم. ندیده‌اید کسانی را که هم‌رنگ جماعت شدن را - صرف نظر از این که جماعت به چه رنگی هستند - شرط عقل می‌دانند؟ ندیده‌اید کسانی را که پارتی‌بازی نکردن و رشوه نگرفتن و رشوه ندادن را حماقت‌های بچه‌گانه و اندیشه‌های ایده‌آلیستی می‌خوانند؟

<sup>۱۶</sup>سوره بقره آیه ۲۵

<sup>۱۷</sup>سوره حدید آیه ۲۰

ماکس وبر - جامعه‌شناس معروف آلمانی - بنیان تمدن جدید غرب را برخاسته از همین عقلانیت راسیونال می‌داند. اگر در میان غربی‌ها، ماکیاوولی به عنوان پدر فلسفه‌های جدید سیاسی لقب گرفته از همین روست. سخن اصلی ماکیاوولی این بود که عرصه سیاست عرصه واقع‌بینی و عقلانیت است؛ سیاست یعنی منافع قابل محاسبه؛ پس نباید ارزش‌های اخلاقی، فلسفه‌های زندگی و چیزهایی مانند آن را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی دخالت داد؛ مگر آن که بتوانیم آنها را نیز با کمک ابزارهای ملموس مادی محاسبه کنیم.

من نمی‌خواهم بگویم که در میان غربی‌ها ارزش‌های اخلاقی هیچ جای‌گاهی ندارند. می‌خواهم بگویم در تمدن مدرن، ارزش‌های اخلاقی و چیزهایی مانند آن، تنها زمانی در مسائل اجتماعی مورد ملاحظه قرار می‌گیرند که بتوان هزینه و فایده اقتصادی آنها را محاسبه کرد. اتفاقاً از این منظر، در بسیاری از مواقع نیز برای ارزش‌های اخلاقی اهمیت خاصی قائلند. چرا که معتقدند محاسبات نشان داده که اخلاق برای رشد اقتصادی مفید است. آنها در محاسباتشان، تنگ‌نظر هم نیستند. گاه برای به ثمر رسیدن یک پروژه تحقیقاتی، یا برای تولید نرم‌افزاری که بتواند محاسبات دقیق‌تری انجام دهد، سال‌ها وقت و هزینه صرف می‌کنند. نگاه آنها به آموزش و پرورش، و حتی به سلامت و بهداشت نیز از همین زاویه است.

از منظر تمدن مدرن غربی، پرداختن به اندیشه‌های فلسفی، اصلاً چیز بدی نیست. نه به این دلیل که ما را به حقایق هستی می‌رساند. بلکه به این دلیل که توجیه اقتصادی دارد. حتی خدا هم توجیه اقتصادی دارد. کم نیستند روان‌شناسانی که معتقدند اعتقاد به خدا، اعتقاد مفید و آرامش‌بخشی است؛ پس باید آن را تقویت کرد. چرا که در مجموع برای ثبات اجتماعی و رشد اقتصادی مفید است. کم نیستند متفکرانی که به اندیشه‌های فلسفی، به چشم یک بازار مهم و پر رونق می‌نگرند. بازاری که پر از تولیدات گوناگون برای مغزهاست. ضرورتی ندارد که بازار فقط متعلق به کفش و لباس و اتومبیل باشد. می‌توان بازار فکر و فلسفه هم داشت. این بازار مخصوصاً از آن جهت که بازار باهوش‌ترهاست، اهمیت ویژه‌ای دارد.

پس نباید تصور کرد که آنها تصمیم گرفته‌اند با دیانت و انسانیت و هر چیزی که نام خدا بر روی آن باشد، آشکارا مبارزه کنند. چیزی که هست، برای این گونه حقایق اصالتی قائل نیستند. تنها چیزی که برایشان اصالت دارد، منفعت قابل محاسبه مادیست.

بنابراین، چنان چه بارها گفته‌ام، تمدن غرب لزوماً مخالف اهداف متعالی زندگی، فلسفه حیات، اندیشه‌های مابعدالطبیعی، دیانت و امثال این حرف‌ها نیست. آنها مخالف وارد کردن این موضوعات به عنوان مبانی تصمیم‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هستند. آنها نمی‌گویند خدایی وجود ندارد. می‌گویند این حرف‌ها را نباید مبنای تصمیم‌گیری‌های اجتماعی قرار داد. از نظر آنها فلسفه زندگی در مقایسه با ثبات اجتماعی و رشد اقتصادی، مسئله‌ایست که در درجه دوم اهمیت قرار دارد. به همین دلیل فلسفه زندگی را موضوعی شخصی و فردی قلمداد می‌کنند. هر کس اجازه دارد، مادامی که سر بار دیگران نشده، هر چقدر که می‌خواهد در باره این گونه موضوعات فکر و مطالعه کند.

جالبست بشنوید که قوم نوح هم دقیقاً همین طرز فکر را داشتند. بعدها خواهیم دید که اگر نوح می‌پذیرفت دین خود را به عنوان یک اعتقاد فردی، در درون دلش نگه دارد، آنها هیچ مشکلی با نوح نداشتند. آنها به نوح می‌گفتند این کسانی که دور تو جمع شده‌اند یک مشت فقیر و گرسنه‌اند؛ اگر تو آنها را از دور خودت برانی، شاید ما بتوانیم به تو نزدیک شویم. اما نوح حاضر نبود پابرنه‌ها را از خود براند: *و ما انا بطأرمد الذین امنوا انهم ملاقوا ربهم و لکن امریکم قوماً تجهلون؛ و یا قوم من ینصرنی من الله ان طردتهم افلا تذکرون و من نیستم طرد کننده کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همانا که آنها رب خودشان را ملاقات می‌کنند ولیکن می‌بینم شما را قومی که جهالت می‌ورزید؛ و ای قوم کیست یاری کند مرا در برابر خداوند اگر طرد کنم آنها را، آیا پس متذکر نمی‌شوید؟<sup>۱۸</sup> در واقع آنها آمادگی داشتند دعوت نوح را بپذیرند، مشروط بر این که این دعوت نظام اجتماعی آنها را به هم نزنند. مشکل آنها این بود که نوح با سخنانش ثبات اجتماعی و نظم اقتصادی جامعه آنها را بر هم زده بود. نوح با گفتن *انقوالله و اطیعون سعی* داشت همه زندگی آنها را تحت تأثیر قرار دهد و این پذیرفتنی نبود.*

<sup>۱۸</sup> (سوره هود آیه ۲۹ و ۳۰)

امروز هم همین تلقی از دین است که برای غربی‌ها مشکل درست می‌کند. اگر می‌بینید که دنیای غرب با کشوری مثل عربستان سعودی هیچ مشکلی ندارد، نه از آن روست که آنها کم‌تر از ما نماز و قرآن می‌خوانند. اتفاقاً آنها خیلی هم نمازخوان‌تر از ما هستند. آنها با ما مشکل دارند چون معتقدند ما دین را سیاسی کرده‌ایم و آن را به صحنه اجتماع آورده‌ایم؛ و این یعنی به چالش کشیدن مبانی تمدن آنها.

در تاریخ آمده است که معاویه در اولین سخن‌رانی خود پس از کسب عنوان خلافت گفت ای مردم، من به دین شما و عباداتتان هیچ کاری ندارم. هر چه قدر دلتان می‌خواهد نماز بخوانید و روزه بگیرید. اما اگر در کارهای سیاسی با من مخالفت کنید جوابتان را با شمشیر خواهم داد.

اگر می‌شنوید که امروز عده‌ای از روشنفکران به اصطلاح دینی ما، رهبری امام خمینی را یک رهبری کاریزماتیک می‌خوانند، دقیقاً به این خاطر است که تلقی آنها از عقلانیت یک تلقی راسیونالی است. منظور آنها از رهبری کاریزماتیک این است که حرکت اجتماعی مردم به دنبال امام خمینی، یک حرکت عقلانی نبوده است. آنها به دلایلی غیر عقلایی مجذوب امام خمینی شده بودند. از نگاه وبر - کسی که برای نخستین بار از اصطلاح کاریزماتیک استفاده کرد - کاریزماتیک بودن معادل عقلایی نبودن است و البته عقلانیت نیز در نظر او به جز راسیونال بودن، معنای دیگری ندارد. اگر بر پایه محاسبات ملموس مادی تصمیم‌گیری، دیگر فرق چندانی نمی‌کند که بر پایه جادو و جمبل تصمیم‌گیری یا بر پایه اعتقادات دینی، هر دو به یک اندازه غیر عقلایی است. از نظر روشنفکران غرب‌زده، این تنها امام خمینی نبوده که رهبری کاریزماتیک داشته، رهبری همه پیغمبران هم یک رهبری کاریزماتیک بوده است. درست به همین دلیل بود که همان روشنفکران به اصطلاح دینی، در جایی دیگری گفتند: **ماجرای سقیفه آغاز رشد عقلانیت در میان مسلمانان و رهایی از رهبری کاریزماتیک پیغمبر بود!!**

باز هم تکرار می‌کنم ما با کسی بحث لفظی نداریم. اگر کسی دلش می‌خواهد اسم رهبری پیغمبر را کاریزماتیک و اسم طرز فکر اهل سقیفه را عقلانیت بگذارد، بحثی نیست. اما واقعیت این است که این افراد - عملاً - از عقلانیت راسیونال طرف‌داری می‌کنند و آن را شرط پیش‌رفت جامعه می‌دانند. درست به همین دلیل است که طرف‌دار جدایی دین و سیاست هستند. به همین دلیل است که از ما می‌خواهند دین را امری شخصی و درونی تلقی کنیم و آن را در شئون گوناگون زندگی دخالت ندهیم. به همین دلیل است که ایدئولوژیک فکر کردن در عرصه سیاست خارجی را کار احمقانه‌ای می‌دانند و وقتی از منافع ملی حرف می‌زنند، منظورشان منفعت‌های ملموس مادیست. این است آن چیزهایی که با سر تا پای جهان‌بینی دینی ما در تضاد است و این است چیزی که نمی‌توان از کنارش به سادگی عبور کرد.

از نگاه این طایفه، فقط امام خمینی نبوده که رهبری کاریزماتیک داشته است. کسانی هم چون مائوتسه‌تونگ - رهبر فقید چین - ال‌چه‌گوارا - قهرمان محبوب مردم آمریکای لاتین - و حتی فیدل کاسترو - حفظه الله تعالی من ش الشیطان الاکبر - هم متهم به همین اتهامند.

نمی‌دانم چرا به یاد کاسترو افتادم. شاید فقط به این دلیل که این روزها کاسترو میهمان کشور ماست. اما دوست دارم این جمله را بگویم که من - شخصاً - برای کاسترو احترام خاصی قائلم. امروز به همسر می‌گفتم اگر روزی کاسترو بمیرد، من برایش طلب آمرزش خواهم کرد. نمی‌دانم کاسترو به دین اعتقادی دارد یا نه. اما اگر در روز قیامت ببینم که او را به سوی بهشت می‌خوانند، زیاد تعجب نخواهم کرد. بالاخره درجات پایین بهشت هم باید یک طوری پر شود دیگر!! اگر برای بهشت رفتن کاسترو حجت شرعی هم بخواهید، شاید بتوان پیدا کرد! مگر نگفته‌اند هر گاه پس از مرگ کسی، چهل مؤمن برایش دعا کنند و بگویند او انسان خوبی بود، آن شخص آمرزیده خواهد شد؟ بنده فکر می‌کنم خیلی بیش‌تر از چهل مؤمن، از مرگ کاسترو اندوه‌گین خواهند شد. درست همان طور که شیطان بزرگ سال‌هاست آرزو دارد که او بمیرد و به همین دلیل سالی چند بار نقشه قتل و ترور او

را اجرا می‌کند. فقط به این دلیل که او هرگز حاضر نشده زیر بار زور آمریکا برود و کشور کوچکش را در همسایگی یک ابر قدرت قلدر، با همه سختی‌هایش حفظ کرده است.

کاش بعضی از جریان‌های دانشجویی کشور ما به زندگی کاسترو نگاهی می‌انداختند. یادش به خیر آن دورانی که چه‌گوارا - دوست صمیمی دوران جوانی کاسترو - شخصیت محبوب دانشجویان ما بود. عجیب است که در سراسر دنیا - حتی در کره غربی شده جنوبی - مشخصه اصلی جنبش‌های دانشجویی، استکبارستیزی و مبارزه با امپریالیسم آمریکاست، اما جنبش دانشجویی ما، چنان در بند عقلا نیت راسیونال - هدیه روشنفکران ما به نسل جوان - گرفتار است که افتخار خود را برگزیدن موضعی نرم و ملایم نسبت به آمریکا می‌داند.

بله قبول دارم؛ استدلالات - گاه - نارسای دستگاه‌های تبلیغاتی ما در قبال رابطه یا عدم رابطه با آمریکا، نیز در این ماجرا بی‌نقش نبوده است. یعنی عده‌ای از افراد به خاطر لجاجت با جمهوری اسلامیست که به سوی آمریکا متمایل می‌شوند. برای عده‌ای نیز، هم فال است و هم تماشا؛ هم با جمهوری اسلامی مقابله می‌کنند و از این طریق ژست مخالف‌خوانی به خود می‌گیرند، و هم دمی به خمره جانانه دلارهای آمریکایی می‌زنند و هر از گاهی با پول آمریکایی‌ها به یک سفر دور دنیا رفته و در جاهای مختلفی سخن‌رانی می‌کنند. اما دستگاه تبلیغاتی ما هر چقدر هم بد استدلال کند، جنبش محترم دانشجویی، قاعدتا باید یک عقل و شعوری از خودش هم داشته باشد. آدم که از سر لجاجت این قدر مزخرف نمی‌گوید! یعنی جنبش دانشجویی ما نمی‌فهمد ظلم و جنایت و قلدری آمریکا تا کجاست؟

من نمی‌گویم هر چیزی که اسم آمریکا داشته باشد نجس است. در باره رابطه با آمریکا هم همان حرفی را می‌زنم که رهبرم گفته است. همان حرفی که هر بار آن را شنیده‌ام، بیش‌تر متوجه شده‌ام که بهتر از هر نظریه دیگری منافع ملی ما را - با هر تعریفی که از منافع ملی داشته باشید - حفظ می‌کند. همان حرفی که یقین دارم اغلب شما - حتی یک بار - به دقت آن را گوش نداده‌اید. چون در دنیای مدرن، عادت کرده‌اید فقط تیترو روزنامه‌ها را ببینید و تحلیل‌هایی را بشنوید که صاحبان رسانه دوست دارند بشنوید. بارها گفته‌ام، رابطه داشتن یا نداشتن با آمریکا، هم چنین مذاکره کردن یا نکردن با آمریکا، بحثی است کاملا صغروی و مربوط به شرایط خاصی که در آن به سر می‌بریم. تصمیم‌گیری در باره آن هم محتاج آگاهی و محاسبه جزئیات بسیار ریز است که نه علاقه خاصی به آن دارم و نه آگاهی کاملی از آن. اما در این میان یک بحث مسلم کبروی وجود دارد که اغلب به طرز احمقانه‌ای - اگر نگویم مزورانه‌ای - به فراموشی سپرده می‌شود؛ و آن این است که آمریکا یک قلدر مستکبر است و نباید تسلیم او شد. شما می‌خواهید با آمریکا رابطه داشته باشید، می‌خواهید نداشته باشید، اما فراموش نکنید که غرور و عزت انسانی ما اجازه نمی‌دهد از کنار ظلم و زور آمریکا بی‌تفاوت عبور کنیم. کشوری که در تاریخ کوتاهش، نسل‌کشی سه نژاد سیاه و سرخ و زرد را به ثبت رسانده، به چه حقی باید خود را آقای جهان و رهبر آزادی و حقوق بشر بداند؟ فقط به این دلیل که پول و اسلحه دارد؟

تکرار می‌کنم. نه مذاکره با آمریکا لزوما عیبی دارد، نه رابطه با آمریکا، و نه صلح با آمریکا؛ اما دلیل شدن در برابر قلدرها و از ترس مرگ سر تسلیم فرود آوردن در برابر آنها، گمان نمی‌کنم در منطق هیچ انسان آزاده‌ای بی‌عیب باشد.

نمی‌خواهم شعار بدهم. می‌خواهم بگویم خطر عقلا نیت راسیونال - یعنی همان نگاهی که به طرز حیرت‌آوری شبیه نگاه قوم نوح نسبت به زندگی است - در میان ما بسیار جدیست. این طرز فکر، مبارزه برای عزت و سرافرازی را شعارهایی می‌داند که متعلق به

فضای فکری ما قبل دوران مدرنیته است. به همین دلیل، شهادت از نگاه آنها دارای معنا و مفهوم قابل دفاعی نیست. بعضی حرف‌ها را اگر رسانه‌های غربی بزنند چندان عجیب نیست؛ عجب از روزنامه‌هایی است که در جمهوری اسلامی ایران منتشر می‌شوند و درست مثل رسانه‌های غربی، عملیات استشهادی را عملیات انتحاری می‌خوانند<sup>۱۹</sup>؛ در حالی که شهادت، از منظر عقلانیت ما، پرسودترین معامله‌ایست که می‌توان به آن دست زد. این سخن قرآن است که می‌فرماید: ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة همانا که خداوند می‌خرد از مؤمنان جان‌هایشان و اموالشان را در ازای این که بهشت از آن آنها باشد<sup>۲۰</sup>. دلم می‌خواهد از طرفداران عقل راسیونال بپرسم: حتی اگر به دنبال سود و زیانمان در زندگی باشیم، چه کاری سودآورتر از شهادت می‌توان سراغ گرفت؟ حتی اگر به دنبال سود و زیان باشیم، چه کاری پرضررتر از کفر و نفاق پیدا می‌شود که خداوند فرمود فامرحت تجارتمهم پس سود نکرد تجارت آنها<sup>۲۱</sup>. چرا باید طرز فکر ما طرز فکری خالی از عقلانیت تلقی شود، در حالی که ما نیز به دنبال سود هستیم و از ضرر گریزان. مگر قرآن نفرمود ان الانسان لفي خسر الا الذين امنوا و عملوا الصالحات همانا که انسان در زیان است مگر آنان که ایمان آورده عمل صالح انجام دادند<sup>۲۲</sup>؟ پس چرا شما باید عاقل نامیده شوید و ما دیوانه؟ از همه روشنفکران به اصطلاح دینی می‌پرسم: چرا باید سخنان خداوند را از صحنه محاسباتمان در زندگی حذف کنیم؟ آیا این همان نگاه قوم نوح نیست که به محاسبات ملموس و ظاهری اکتفا می‌کردند؟ آیا این همان نگاه قوم نوح نیست که همه هدفشان در زندگی منفعت مادی، و همه تعریفشان از انسان، یک حیوان اقتصادی بود؟

من وقتی در مجادلات قوم نوح با پیغمبرشان دقیق می‌شوم، فوراً به یاد پارادایم‌هایی می‌افتم که امروزه در میان متفکران غربی و هواداران شرقی آنها رواج دارد. وقتی نوح به آنها می‌گفت من پیغمبرم و آماده‌ام تا این موضوع را با بیناتی که در دست دارم به اثبات برسانم، در جواب می‌گفتند ما چیزی در دست نداریم که ادعاهای ترا تأیید کند. در واقع اثبات درستی یا نادرستی ادعاهای تو از قدرت دانش تجربی ما خارج است. پس تو هم انسانی هستی مثل همه ما که هیچ فضیلت خاصی بر دیگران ندارد. هیچ کس نیز حق ندارد اعتقادات خود را بر دیگری تحمیل کند. پس تو به چه حقی می‌گویی ما باید پیرویت کنیم. این استدلال برای شما آشنا نیست؟ نه این است که امروز ژست روشنفکری گرفتن در گرو این است که همه اعتقادات را در کنار هم و برابر با یکدیگر نشانده و در عرصه اجتماع، همه سخنان را به یک اندازه احترام کرده و هیچ کس فکر نکند که می‌تواند به راستی حقیقت را کشف کند؟ نه این است که در محافل روشنفکری، تلاش برای نشان دادن باطل بودن یک اندیشه، کاریست بی‌ادبانه که ریشه در تفکرات متحجرانه سنتی دارد؟ بگذاریم از این که همین مدعیان روشنفکری، چه بخواهند چه نخواهند، اندیشه خود را بهتر و درست‌تر از اندیشه‌های رقیب دانسته و هم‌واره زیر نقاب آزادی اندیشه، چماق روشنفکری را بر سر مخالفانشان می‌کوبند. این همان تناقض لاینحلیست که بنیان فکری تمدن غرب را می‌لرزاند و ما در کتاب ایستاده در باد به تفصیل در باره آن سخن گفته‌ایم.

در جلسه بعد دنباله این موضوع را پی خواهیم گرفت.

\*\*\*

به جز از سخن نشانی نشیندم از دهانت

به جز از کمر ندیدم سر مویی از میانت

<sup>۱۹</sup> چندی پیش مجله شهروند امروز - نسخه ژنریک نشریاتی که وظیفه خود را نشر افکار روشنفکران به اصطلاح دینی می‌داند - ویژه‌نامه‌ای را به حاج عماد مغنیه فرمانده رشید و شهید حزب الله لبنان اختصاص داد. وقتی که روی جلد مجله را دیدم، با خودم گفتم بگذار برای یک بار هم که شده به شیوه‌ای پویایی، شناخت خودم را از این نشریه بیازمایم. بنابراین، پیش از خواندن مجله فرضیه‌ای ساختم تا ببینم آیا این فرضیه، پس از خواندن مجله ابطال می‌شود یا مورد تأیید قرار می‌گیرد. فرضیه‌ای که ساختم این بود: نشریه شهروند امروز از این که حاج عماد مغنیه را شهید بخواند، ابا خواهد داشت. با این فرض شروع به خواندن نشریه کردم.

به خاطر نتیجه تحقیقاتم نمی‌دانستم باید گریه کنم یا بخندم. جا داشت لبخند بزنم چون فرضیه من مورد تأیید قرار گرفته بود. اما در عین حال دلم می‌خواست گریه کنم. چرا که یک نشریه ایرانی - که مدیر مسئولش محمد عطریان‌فر، از بزرگان دوم خرداد به حساب می‌آید - در تمام صفحاتی که در باره حاج عماد مغنیه سخن می‌گفت، حتی یک بار - حتی یک بار - از عنوان شهید استفاده نکرده بود. در این نوشته‌ها از کلماتی هم چون مرگ، قتل، ترور، کشتن، مردن و همه لغات مترادف استفاده شده بود، به جز کلمه شهادت و شهید و مانند آن.

<sup>۲۰</sup> سوره توبه آیه ۱۱۱

<sup>۲۱</sup> سوره بقره آیه ۱۶

<sup>۲۲</sup> سوره عصر آیات ۲ و ۳

تو چه معنی که هرگز نرسیده‌ام به کنهت  
 تو کدام شاه‌بازی که ندانمت نشیمن  
 اگرم هزار جان هست فدای خاک پایت  
 چه بود گرم به پرسش قدمی نهی ولیکن  
 چو کسی نمی‌تواند که ببوسد آستینت  
 چه گلی که بلبل را نبود مجال با تو  
 چه شود که بی‌نوایی که زند دم از هوایت  
 به چه رو کناره گیری ز میان ما که خواجه

تو چه آیتی که هرگز نشنیده‌ام بیانت  
 چه کنم که مرغ فکرت نرسد به آشیانت  
 که اگر دلت نجویم ندهد دلم به جانت  
 تو که ناتوان نبودی چه خبر ز ناتوانت  
 برویم و رخت هستی ببریم ز آستانت  
 که دمی برآرد از دل ز نهیب باغ‌بانت  
 دل خسته زنده دارد به نسیم بوستانت  
 چو کمر شدست راضی به کناری از میانت

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهر منبر روحانی

۸۰/۳/۳۰

۱۶ / صفر / ۱۴۲۲